

خردسالان

دوست

سال چهارم

شماره ۲۰۳، پنجشنبه

۶ مهر ۱۳۸۵

۱۰۰ تومان



۱۳



اسب سواری

۱۷



فرار کن!

۲۰



قصه‌ی حیوانات

۲۲



مادر من ...

۲۴



کاردستی

۲۵



فرم اشتراک

۲۷



ترانه‌های آسمانی

۳



با من بیا

۴



هسته‌ی آلبالو

۷



نقاشی

۸



فرشته‌ها

۱۰



سبیل پشمکی

۱۱



جدول

۱۲



بازی

● مدیر مسئول: مهدی ارکانی

● سردبیران: اشپین علاء، مرجان کشاورزی آزاد

● مدیر داخلی: مارال کشاورزی آزاد

● تصویرگر: محمد حسین صلواتیان

● گرافیک و صفحه‌آرایی: صدف صفرپور

● لیتوگرافی و چاپ: موسسه چاپ و نشر عروج

● امور مشترکین: محمد رضا اسغری

● نشانی: تهران - خیابان انقلاب، چهارراه کالج، شماره ۹۶۴، نشر عروج

● تلفن: ۱۲۹۷ - ۶۶۷۰ و ۶۸۳۲ - ۶۶۷۰ شماره: ۶۶۷۱ - ۶۶۷۱

پدر و مادر عزیز، مریس گرامی



این مجموعه ویژه‌ی خردسالان طراحی شده است. علاوه بر جنبه‌های آموزشی، تفریحی و سرگرمی، افزایش مهارت‌های عملی خردسالان از اهداف اصلی آن است. بریدن، جدا کردن، رنگ آمیزی، حتی خط خطی کردن و هرگونه فعالیت پیش بینی نشده از طرف کودک، می‌تواند به ایجاد ارتباط، اعتماد به نفس، شادی و رشد خلاقیت او کمک کند. او را در شیوه استفاده از مجله آزاد بگذاریم. تنها به عنوان پیشنهاد و راهنمایی در بعضی از صفحات مجله توضیحات کوتاهی درج شده است.

بامن بیا ...



دوست من سلام.
من کتری هستم.
وقتی پر از آب باشم و روی اجاق گاز، نباید به من نزدیک بشوی،
چون آب جوش مثل آتش داغ است و خطرناک.
من در آشپزخانه زندگی می‌کنم، کنار قوری و فنجان و قندان!
اما امروز نه آب جوش دارم، نه روی

اجاق هستم. امروز پیش تو
آمده‌ام تا با هم بازی کنیم،
شعر و قصه بخوانیم و
نقاشی‌های رنگارنگ
بکشیم.
پس با من بیا...



هسته‌ی آلبالو توی خانه‌اش چرت می‌زد. گاهی هم خانه‌اش را که یک آلبالو بود بو می‌کشید و بعد دوباره چرت می‌زد. یک دفعه صدایی آمد. صدای تق تق آمد. هسته‌ی آلبالو سه چهار تا خمیازه کشید و گفت: «کیه، چه خبر شده؟» اول صدای یک عطسه آمد. بعد هم دو تا سرفه، آخر سر هم یک صدای کوچول موچولو آمد که: «منم مورچه زرده، خیس خیسم ... بیایم تو؟»

هسته‌ی آلبالو گفت: «توی باران، مجبوری از خانه‌ات بیرون بیایی؟»

بعد همان‌طور که چرت می‌زد، بلند شد تا در را باز کند. اما هرچه گشت در خانه‌اش را پیدا نکرد. هسته‌ی آلبالو گفت: «آهای مورچه زرده، در خانه‌ام نیست!»

بعد با خودش فکر کرد: «شاید خانه‌ام اصلا در ندارد.» و دوباره دراز کشید و گفت:

«مورچه زرده، اگر پیدایش کردی آن را هل بده و بیا تو.» بعد شروع کرد

به چرت زدن. مورچه زرده که از سرما شاخک‌هایش می‌لرزید، دور آلبالو را گشت. اما هرچه گشت درش را پیدا نکرد.

مورچه زرده گفت: «بیچاره خانه‌اش در ندارد...» بعد هی عطسه کرد

و هی سرفه کرد. آخرش هم افتاد و غش کرد.

هسته‌ی آلبالو وسط چرت زدن یاد مورچه زرده افتاد و گفت:

«آهای، چی شد مورچه زرده! در خانه را پیدا کردی؟»

اما هرچه صبر کرد جوابی نشنید.

هسته‌ی آلبالو نگران شد و گفت: «آهای مورچه

زرده با تو هستم، کجایی؟» اما باز هم جوابی نشنید.

خواب از سرش پرید. با خودش گفت:

«نکند بلایی سرش آمده باشد؟»

هسته‌ی آلبالو از جایش بلند شد. خودش را به

دیوار خانه‌اش کوبید.

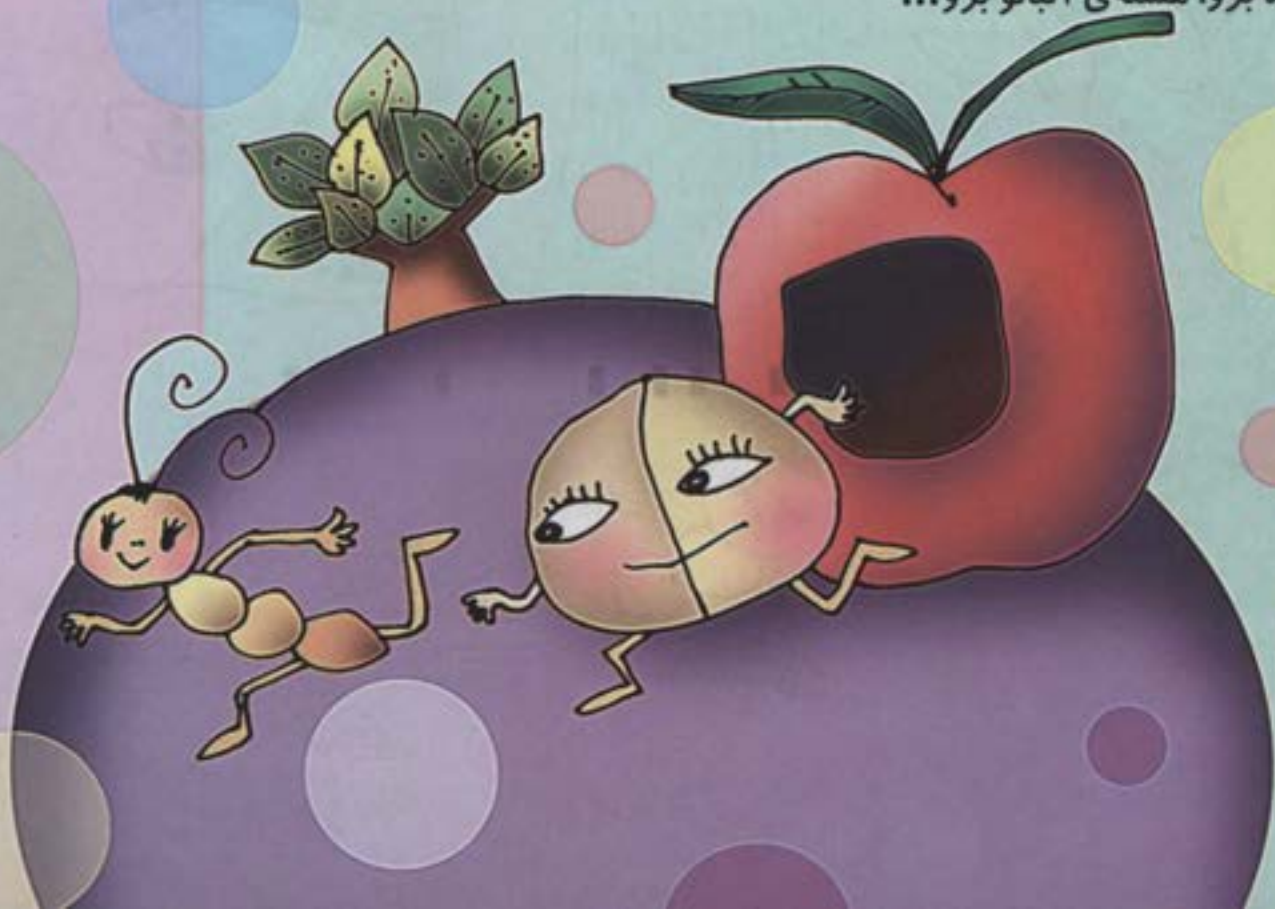


هانس کریستیان لپالو

لاله جعفری



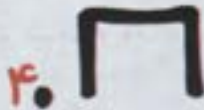
رفت عقب، عقب و عقب تر، یک، دو، سه گفت و یک مرتبه آمد جلو، خودش را به دیوار خانه‌اش کوبید. هی کوبید و کوبید تا یک تکه‌ی دیوار کنده شد. توی خانه یک پنجره پیدا شد. هسته‌ی آلبالو تندی از پنجره قل خورد بیرون. آن‌جا چشمش به مورچه زرده افتاد که بی‌هوش زیر باران افتاده بود. هسته‌ی آلبالو مورچه زرده را قل داد و قل داد. عرق ریخت و نفس نفس زد و او را از پنجره توی خانه آورد. بعد هم همان‌جا از خستگی کنار مورچه زرده افتاد و به خواب رفت. صبح که شد، خورشید از پنجره به هسته‌ی آلبالو تابید و بیدارش کرد. هسته‌ی آلبالو تا چشمش به خورشید افتاد گفت: «به به! چه خوشگل است!» بعد لب پنجره آمد و آسمان را که دید گفت: «به به! چه خوشگل است!» بعد درخت‌ها را دید و گفت: «به به! چه خوشگل‌اند!» مورچه زرده که بیدار شده بود، زود از پنجره سرخورد بیرون و گفت: «می‌خواهی چیزهای قشنگ‌تری هم ببینی؟» هسته‌ی آلبالو با خوش حالی گفت: «بله بله...» و از پنجره قل خورد بیرون. مورچه زرده برو، هسته‌ی آلبالو برو...





دایره‌های سیاه ۱ تا ۱۰ را به هم وصل کن تا شکل کامل شود.
آن را رنگ کن.

۱ → ۲ → ۳ → ۴ → ۵ → ۶ → ۷ → ۸ → ۹ → ۱۰



• ۵

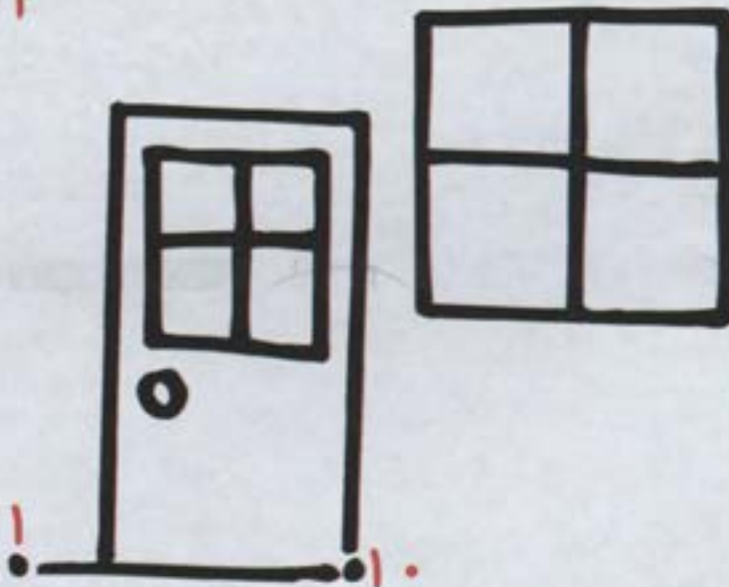
• ۶

• ۳

• ۲

• ۷

• ۸



• ۹

فرشته‌ها

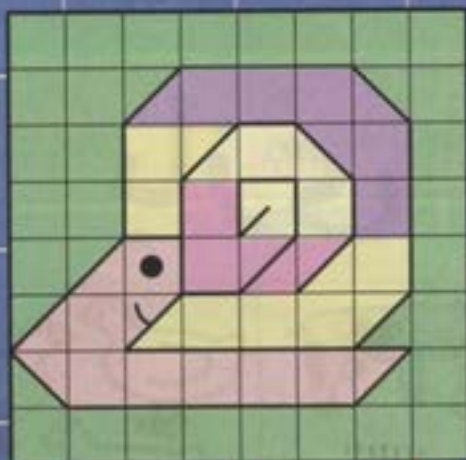


پاییز شده بود.
ماه رمضان هم آمده بود.
مادرم روزه بود.
پدرم هم روزه بود.
پدرم گفت: «ماه رمضان، ماه مهمانی خدا است.»
مادرم آب نمی‌خورد، غذا هم نمی‌خورد.
مثل پدر که هم تشنه بود و هم گرسنه.
گفتم: «پس کی غذا می‌خورید؟»
مادرم گفت: «وقت افطار.»
پدرم گفت: «وقت اذان.»
وقت اذان شد.
پدر نماز می‌خواند که باران بارید.
درخت‌ها آب خوردند.
مادرم آب خورد.
افطار شده بود و همه در مهمانی خدا شاد بودند.



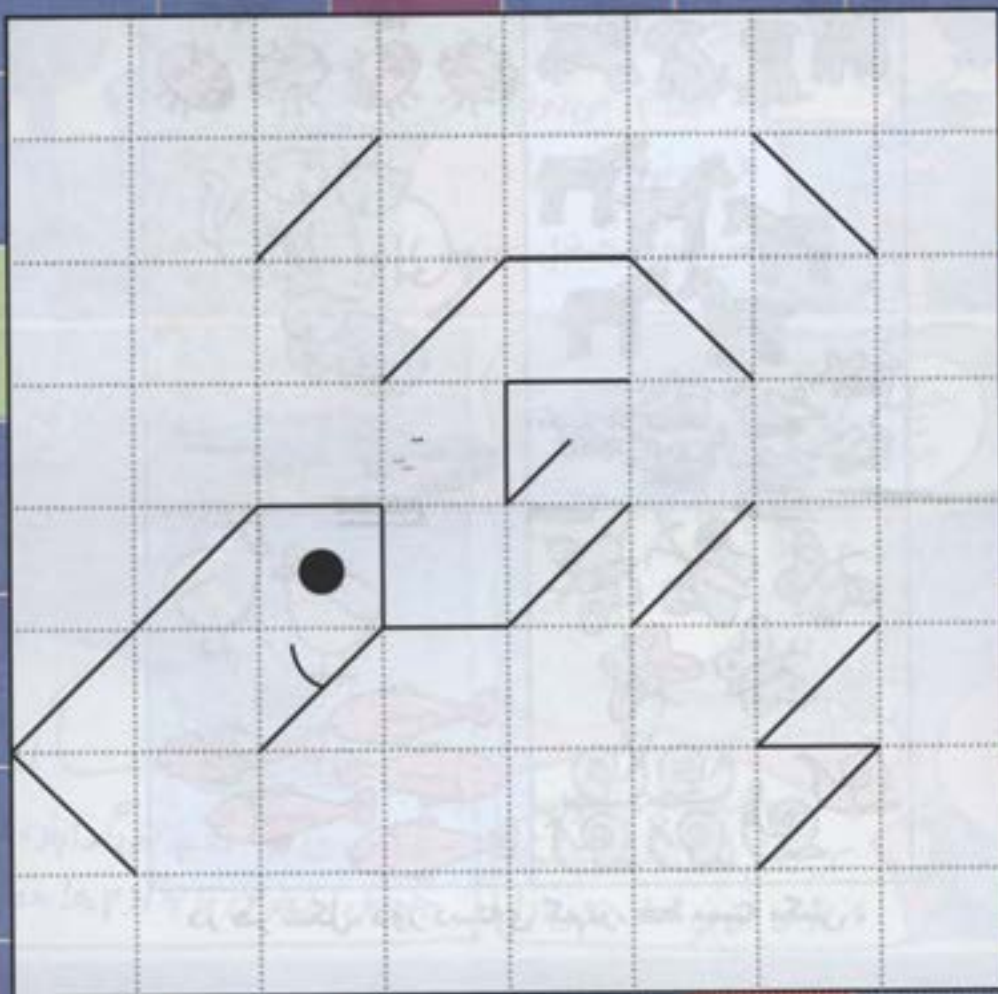


لی لی، لی لی حوضک
بابا آورده
یه بسته پشمک
هر رشته‌ی آن
نازک و بلند
نرم است و شیرین
شیرین تر از قند
یکی چسبیده
به پشت لبم
مثل سیل است
وقتی می‌خندم



جدول

جدول را کامل و رنگ کن.



بازی



در هر شکل، دور دسته‌ی کم‌تر، خط بسته بکش .



سلام! من یک اسب هستم.

سلام! می دونم خودم توی فیلم ها دیده ام نعم یک جیقیل هستم!



اسب ها که تخم نمی گذارند، بچه می زایند جیقیل! در عوض ما به آدم ها سواری می دیم



من همیشه دلم می خواست یک تخم اسب داشته باشم که از توش تخم منی اسب در بیاد!



بلدم چه جور سوار شدم
توی فیلم ها دیدم!



می خواهی امتحان کنی؟
بیا سوارم شو!

آخ جان!



نه نه!
اول پای
چپ... گفتم
چپ... حالا
پای راست رو
بگذار... نه!



هه ای ای ای ای ن!





کتاب



با معرفی شخصیت‌های داستان به کودک، از او بخواهید در خواندن داستان شما را همراهی کند.



زیپ



حلزون






موش







کرم شب تاب

فرار کن!

یکی بود، یکی نبود. غیر از خدا هیچ کس نبود.

یک روز وقتی که  به دیدن  می‌رفت، چشمش به یک  افتاد که روی زمین افتاده بود.


 با ترس و لرز،  را صدازد و گفت: «یک کرم بزرگ، با دندان‌های تیز، آمده تا ما را بخورد!»

سرش را از روی برگ بلند کرد و پایین را تماشا کرد و فریاد زد: «جان! فرار کن!  

فرار کن!


می‌خواست برود توی صدفش اما ترسید که **Y** با دندان‌های تیزش، صدف او را بشکند.

پس تصمیم گرفت برود پیش  و روی برگ بنشیند.

از آن جا می‌گذشت که صدای  را شنید.

گفت: «چی شده دوست من؟ چرا فریاد می‌زنی؟»

گفت: «یک کرم بزرگ، با دندان‌های تیز آمده تا ما را بخورد. تو هم فرار کن.»


کمی ترسید، اما با خودش گفت: «کرم که ترس ندارد» و تصمیم گرفت به  و


کمک کند و آن‌ها را نجات بدهد.

جلو رفت و گفت: «من از هیچ کرمی نمی‌ترسم!»


در حالی که سعی می‌کرد پیش  برود گفت: «نگاه کن! دندان‌هایش را ببین!»






به  نگاه کرد و بعد شروع کرد به « قاه، قاه » خندیدن .

گفت: « این که یک  است نه کرم.»

پرسید: « دیگر چه جور حیوانی است؟»

گفت: « حیوان نیست. آدمها  را به لباس می‌دوزند تا آن را باز و بسته کنند، همین!»

و  از برگ پایین آمدند و به  نزدیک شدند.

 آن‌ها را گاز نگرفت.

اصلا از جایش تکان نخورد.

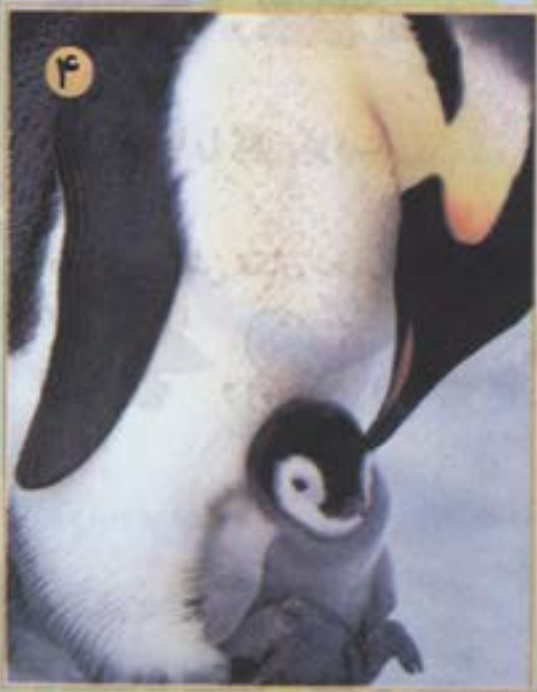
اما  و  و  آن‌قدر خندیدند که روی زمین افتادند!





۲) آن‌ها به طرف کوه‌ها به راه افتادند.

۱) پنگوئن‌ها به آسمان نگاه کردند. زمستان سختی در پیش بود.



۴) مادر، جوجه پنگوئن را روی پاهایش نشاند و او را گرم کرد.

۳) دور هم جمع شدند. نزدیک نزدیک تا گرم گرم شوند.

قصه‌ی حیوانات



۵) زمستان با سوز و سرما آمد و گذشت،
ما نه برای جوجه پنگوئن.



۶) بهار با گرمای خورشید از راه رسید.



۸) جوجه پنگوئن باید تا زمستان صبر می‌کرد تا به
اندازه‌ی پدر و مادرش بزرگ شود!



۷) جوجه پنگوئن بزرگ شده بود و پدر و مادر خیلی خوش حال بودند.



مادر من ...



مادر من پرستار است.
او در یک بیمارستان کار می‌کند.
مادر من، شب‌ها تا صبح بیدار می‌ماند و از مریض‌ها مراقبت می‌کند.
مادر من وقت نماز برای آن‌ها دعا می‌کند.
خدایا، کاری کن تا حال همه‌ی مریض‌ها زود زود خوب شود.
خودت مواظب مادرم باش.



کاردستی



- شکل‌ها را از روی خط زرد قیچی کن.
- پشت آن‌ها چسب مایع بزن و آن‌ها را از پشت به هم بچسبان.
- کارت را از روی علامت نقطه چین تا بزن.
- حالا می‌توانی شیرها را پشت درخت‌ها پنهان کنی!



دوست

خردسالان

بهای اشتراک تا پایان سال ۱۳۸۵

هر ماه چهار شماره، هر شماره ۳۲۵۰ ریال

مبلغ اشتراک را به حساب جاری شماره‌ی ۵۲۵۲ بانک صادرات شعبه‌ی انقلاب کد ۷۶ به نام مؤسسه تنظیم و نشر آثار امام (ره) واریز کنید.

(قابل پرداخت در کلیه‌ی شعب بانک صادرات در سراسر کشور)

فرم اشتراک را همراه با رسید بانکی به نشانی: تهران، خیابان انقلاب اسلامی، چهارراه کالج،

فروشگاه مؤسسه تنظیم و نشر آثار امام (ره) شماره ۹۶۲ امور مشترکان مجله دوست خردسالان ارسال فرمایید.

مشترکین محترم استان اصفهان می‌توانند مبلغ اشتراک خود را به شماره حساب ۰۱۰۱۱۸۷۵۰۱۰۰۴

قابل پرداخت در کلیه شعب بانک ملی در ایران واریز فرمایند.

آدرس: اصفهان، خیابان شیخ بهایی، مقابل بیمارستان مهرگان، نمایندگی چاپ و نشر عروج تلفن: ۳۳۶۴۵۷۷

نظرات و پیشنهادات خود را در ارتباط با اشتراک و نحوه‌ی ارسال مجلات با شماره تلفن ۰۲۱۶۶۷۰۶۸۳۳ در میان بگذارید.

فرم اشتراک

نام:

نام خانوادگی:

تاریخ تولد:

نشانی:

کد پستی:

تلفن:

شروع اشتراک از شماره:

تا شماره:

امضاء



• نشانی فرستنده:



جای تمبر

نشر و ج

نشانی گیرنده:

تهران - خیابان انقلاب اسلامی، چهار راه کالج، فروشگاه مؤسسه تنظیم و نشر آثار امام (ره)
شماره ۹۶۲ امور مشترکان مجله هفتگی دوست خردسالان

دوست خردسالان

دوست خردسالان





ترانه‌های آسمانی

مصطفی رحماندوست

من عینکم
عینک چشم‌های تو
دوست دو چشم ناز و زیبای تو
نشسته‌ام رو بینی
تا خوب خوب ببینی
من نباشم، چی می‌شه ؟
قاپی پاطی وای،
همچون و همچین می‌شه !
شکر خدا که من به تو رسیدم
برای تو مفیدم



